

إِنَّهٗ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا قَوْلُهُ

در چاه زرخ چو حافظ ایجان | حسن تو دو صد غلام دارد

چاه زرخ اشارت بمعینات چنانچه چاه زرخ زریه حسن صورتیست معین منظر حسن معنویت مراد از تعیین معشوق مجاز ایجان یعنی اے محبوب غلام عاشق غزل

آنکه از سنبلی او غالیه تابے دارد | باز باولشدگان ناز و عتابے دارد

یعنی آن محبوبے که از خوشبوے سنبلی زلف او غالیه تاب میخورد باز با عاشقان دلدادہ نازے و عتابے دارد اعراف و استقامت قوله

از سر کشته خود میگذرد همچون باد | چه توان کرد که عمرت شتابے دارد

از سر کشته خود از نزدیک عاشقان خود که کشته عشق اند میگذرد و همچون باد بسرعت تمام میگذرد و توجہ نمیشود چه توان کرد و مانعش نمیتواند شد و علاج آن چه توان نمود عمرت شتابے دارد مانند عمر عزیزست اما و فکے ندارد و بسرعت تمام گذشت قوله

ماه خورشید نمایش ز پس پرده زلف | آفتابے ست که در پیش سحابے دارد

ماه خورشید نمایش ذات خورشید شمال کجوب ز پس پرده زلف در اشباح تعینات آفتابیت که در پیش سحابے وارد و بمنزله آفتابیت که در برابر آید قوله

آب حیوان اگر اینست که دارد لب یا | روشنت اینک خضر بهره سرابی دارد

آب حیوان آب حیات که موجب بقاست سر آب دعو که حاصل بیت آنست آب حیات سر چشمه معرفت است نه چشمه آب خضر که چشمه آب معرفت همچون سرابیت نمود بے بود اے لایق و مسیح اے عزیز حیات از عشق و انجمات بے عشقے شناس هر که بچشمه عشق رسید زنده ابدگشت فَلْحَيِّئِنَّهٗ حَيٰوةً طَيِّبَةً اِشَارَةٌ بَيْنَ حَيٰوةٍ اَسْتَسَارِ حَيٰاتِهَا وَاِیْکُمْ مَضْبُوطٌ قَبْضَةً اَجَلٌ بِاَسْتَدِ كُلِّ نَفْسٍ ذٰئِقَةُ الْمَوْتِ قَوْلُهُ

چشم من کرد بهر گوشه روان سل شرک | تماشای سر و ترا تازه بآبے دارد

سل شرک کثرت گریه سهر و کنایت از قامت مراد وجوده چیست قامت فی المثل یعنی وجود و حاصل این بیت بضمون این مصراع است که بے تقاضای نظر احسن تو افزون نشود قوله

فکر

غمزه شوخ تو خونم بخطایم ریزد | فرصتش باد که خوش را سبک دارد

غمزه شوخ کنایت از اخلاقی و نیز تجلی متساوی خونم بخطایم ریزد و بقلط خون ماریزد چرا که دوستدار را کشتن بجز خطاست فرصتش با و هیچ مزاحمتی مرا و را مباد و هیچ متعرض نمیشوم *اَللّٰهُ تَرَكُ الْاِدْرَاكُ* فکر صواب دارد چه ملک ملک اوست فرمان جهان بقوله

چشم مخمور تو دار در دم قصد جگر | ترک مستت مگر میل کبابی دارد

چشم مخمور تجلی ذاتی سراسر استغنا - قوله

جان بیمار مرا نیست ز نور و سوال | اسے خوش آن خسته که از دوست جو دارد

خوشا

جان بیمار جان فریفته رو سے طاقت خوشا بسیار خوش از دوست جوابی دارد با دوست همکار باشد قوله

کے کند سوے دل خسته حافظ نظر سے | چشم مستت که بهر گوشه خوابی دارد

چشم مستت ذات سراسر استغنا غزل

از دیده خون دل همه پر روی مارود | بر روی ماز دیده چگویم چارود

معنی آنست که اندوه غم من بجای رسید که از دیده هگی خون دل سے بارم و آنچه ازین کثرت زاری خونباری بر روی من رو سے بیدار معرا از بیان است قوله

مادر درون سینہ ہوا نہفتہ ایم | بر باد اگر رود سرمازان ہوارود

هوا سے نہفتہ ایم محبتی داریم نه از ان ہوارود یعنی غیر از ان محبت که در سینہ داریم نخواهد بود قوله

بر خاک راہ یار نہادیم رو سے خویش | بر روی مارو است اگر آشنا رود

یعنی رو سے خود را فرس راه محبوب ساخته ایم اگر آن محبوب بر روی ما قدم نہد عین لطف است قوله

سیلے ست آب چشم برو ہر کہ بگذرد | گر خود دلش ز سنگ بود ہم ز چارود

سیلے ست آب چشم من نیز که سیل است برو ہر کہ بگذرد ہر کہ از اسعاینہ کند گر خود دلش ز سنگ بود اگر دل او خود سنگ بود ہم ز چارود و جنبش کند اسے مرہبان شود قوله

مارا باب دیدہ شب ووز ما جراست | زان رہگذر کہ بر سر کوبیش چارود

ما بیدیدہ گریزای ما جرا گفتگو و جنگ زان رہگذر بے آنکہ بر سر کوبیش چارود و بسا واک

تجارب خاطر و بارش شود قوله

خورشید خاوری کند از شک جبار چاک | اگر ماه مهر پرور من در قبا رود

خورشید خاوری خورشید که طلوعش از شرق است جامه چاک کند گرفتار غم و الم گردد ماه مهر پرور
مشتوق در قبا رود اے آرایشش زیبا بشود آید قوله

حافظ بکوی میکند و اتم بصدق ل | چون صوفیان بصومعه دار الصفا رو

میکند عشق صومعه دار الصفا صومعه که دار الصفا خانه بادست رتبه و متعلق بکوی میکند غزل

اگر آن طائر قدسی ز درم باز آید | عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید

طائر قدسی محبوب حقیقی ز درم باز آید بر ما ظهور کند و جلوه نماید معنی مصرع ثانی آنکه از سر نو
جوان گردد قوله

دارم امید بدین اشک چو باران که در | برق دولت که برفت از نظرم باز آید

یعنی ازین گریه که بمنزله باران شده امید قوی دارم که آن برق دولت که مشاهده محبوب و از دست
از نظر ما رفته اے از چشم ما نماند گردیده باز رو نماید چرا که هر جا که بارانست البته نمایش برق آنجاست قوله

آنکه پیش نهاد تاج تکبر خورشید | پادشاهی بکنم گر بسرم باز آید

آنکه پیش نهاد تاج تکبر خورشید یعنی آن محبوبی که خورشید پیش او بنده ایست ذلیل پادشاهی
بکنم کوس سلطنت نم اگر بسرم باز آید اگر بر ما گرم کند و تجلی شود قوله

خواهم اندر عقبش رفت بان یار عزیز | شخصم از یار نیاید خیرم باز آید

خواهم اندر عقبش رفت بان یار عزیز در طلب و خواهم رفت متم بان یار عزیز شخصم از یار نیاید اگر
بمطلوب خود غیر از گرم خیرم باز آید نام من جاری گردد و باقی ماند قوله

اگر نثار قدم یار گرامی نکندم | گوهر جان بچه کار و گرم باز آید

گوهر جان اضافه باینچه کار و گرم باز آید که بهتر ازین کار کاره نیست قوله

مانعش غلغل چنگ است و شکر خواب صبح | ورنه گریه شود آه سرم باز آید

چنگ مراد عارف که آوازش راحت افزای عاشقان شکر خواب خوابی که بعد صبح کنند
و خواب خوش معنی آنست که مانع ارتقاء حجب از میان طالب و مطلوب دو چیز است یکی

گفتگوی عارفان و دم غفلت خافلان و گرنه طلب بجای میرسد سر از ریچه بر می کشید یعنی مردم و دولتی
اند از انامیکه خاص و دم عام خواص گفتگوی شان مانع گشته و عوام را غفلت شان قوله

کوس نو دولتی از بام سعادت بزخم | گریه بینم مه نواز سفرم باز آید

مه نو محبوب باعتبار حسن روز افزون یعنی از روی سعادت کوس نو دولتی زخم که از سر نو پدلت رسیدم
اگر آن ماه نواز اخفاء بظهور آید قوله

آرزو مند رخ شاه چو ما هم حافظ | بختی تا سلامت ز دم باز آید

حافظ خطاب بدل یعنی اے دل من آرزو مند رخ آن شاه که در حسن و جمال چون ماه است بختی بختی
تو بختی خطاب بدل یا بمرشد غزل

اگر روم ز پیش منت نهاد بر انگیزد | و راز طلب بنشینم بچینه بر خیزد

اگر و طلب او داریم و دم از محبت زخم نزول بلا با و آفتاب را نماید اذ احب الله عبدا ابتلاه و اگر از
طلب باز آیم و منت بدگویی که روم بعد از بر خیزد و بخصومت پیش آید قوله

و گریه بگذر یکدم از وقایع آری | چو گرد در رهش افتم چو باد بگریزد

هو اواری دوستداری چو باد بگریزد و متنفر شود قوله

و گرنم طلب نیم بوسه صد انوس | از حقه و بهنش چون شکر فروریزد

بوسه عبارت از حصول استعداد و قبول کیفیت کلام صوری و معنوی و نیم بوسه یکی از این است
و نیز بوسه عبارت از وصل که از مقتضیات است و نیم عبارت از قله بموجب محاوره چون گویند
فلان نیم خمره نمیدهد ز حقه و بهن اضافه بیانیه مراد از آن کلام و صفت تکلمی صد شکر صد عتقا
و سخن ختم آلود که بر عاشقان مبتدا شکر است یا آنکه مراد از شیرین است و جواب تلخ نمی آید بل لعل شکر خارا قوله

من آن فریب که در ز گیس تو می بینم | بس آبروی که بر خاک ره فروریزد

فریب مراد غمزه و حرکات چشم که فریبده عاشقان است ز گیس چشم مراد ذات چون حرکات چشم تو
که شیوه حسن است بیک چشم زخمی عالمی را بر هم میزند ملامت کردن بین باب حاجت نیست
بضرورت چون تو چشم ما را بدین ظرافت بگردانی و غلبه در ملکوت از بدلی چه جاسے توبه و تقوی و زنا
و سلامت جان مسکین من است قوله

چند گویمیش که چرا باکسان بیامیزی	چنان کند که سرشکم بخون بیامیزد
چندان عتاب و خطاب کند و دوری گزیند که بجای اشک خون گریم قوله	
فرز و شیب بیابان عشق و ایم بلاست	کجا ست شیردله کز بلا نپر همیزد
فرز و شیب بلند و سپت مراد تصدیقات و ایم بلاست موجب گرفتاری و زنجبت شیردلی عاشق لا ابالی کز بلا نپر همیزد که ترک اندیشه این بلاها نماید قوله	
تو عمر خواه و صبوری که چرخ شعبده باز	هزار بازی ازین طرفه تر بر انگیزد
شعبده باز بازیگر طرفه تر تا در ازین اشاره باین که اول نبوید لطفت بعشق خود آشنا ساختن بعد از رو استغنا به بلای هجران مبتلا کردن حاصل میت آنست که تو زندگی خواه و صابر باش که اگر زندگی خواهی اینچنین هزار طرفه خواهی دید قوله	
بر آستانه تسلیم سر نبه حافظ	که گریستیزه کنی روزگار بستیزد
آستانه تسلیم اضافه بیانیه یعنی بمقام تسلیم و تسلیم رضا دادن بحکم حق ستیزه کنی دم بچون و چرا زنی روزگار بستیزد زمانه ترا هلاک کند و ترا از محبوب در اندازد غزل	
اگر بیاد مشکین و لم کشد شاید	که بوسه خیر ز زهد و ریاضت آید
بیاد مشکین عشق که رانگه او دماغ عاشقانرا مسطر دارد و لم کشد مائل شود شاید بر جاست معنی مصرع ثانی آن که هیچ ازین زهد ریاضی هیچ حصول نمیتوان نمود جهانیان خلائق من آن کنم که خداوند کار فرماید که و الذین آمنوا انما ابتغوا وجه ربهم که خلق حق تعالی گفته بخشدان الله غفور رحیم مقیم ساکن حلقه زلف اشاره بوجوب یا مقام که حلقه ز سر زلف یار بکشاید بجا هدایت تمام بحجاب از روسته نگار بکشاید و بی حجابی جانان مطالب نماید ترا خطاب بمشوق نیز بخود حسن خدا و اولی و نیز اوصاف جمیده مکالات جللیه مشاطه ات پیاراید و صلتی بمدح موصوف کند محتاج آرایش و وصف صفاتی نیتی چمن مراد دنیا و وجود هوا موسم جوانی و زندگی دلکش فرج بخش می مغیش است محبت خاص از آسختگی کیون بجز دل خوش در نظر نمی آید الحال بهتر همین است که دل را خوش باید داشت و از غیر معرض ساخته با و مشغول باید ساخت این چمن دنیا از سر و مراد عاشقان آزاد لاله محبوبان گلر و جمیله عورتی صاحب جمال عروس جهان اضافه بیانیه به شدار بهوش باش این مخدره اشاره	

این سخن تمام و کمال در شرح معجزه نیست ۱۲

بعروس جهان و مخدره مکار و غدار و بیوفالایه تمن ماه رخ محبوب کر شمشه ظلمور تجلی و لختسه عاشق
 در سے بزن در خالق بزن در زدن طلب فتح باب کردن بوسه تو رخ ماه را بیالاید یعنی وصل
 تو و ملاقات تو که گرفتار صفات بشریه هستی تیرگی بر ما آرد و این از جهت کبر بانی است چنانچه در عرف گویند
 که دست بدامن مامزن که دامن آلوده گردد و الا نه ذات حق از قبول تیرگی منزله است غزل

اسخے دولت گوے کہ بمیدان تو یابند | فرخنده سرے آنکہ چو گان تو یابند

گوی مراد عاشقی که گوے و اسر گردانست میدان اشارت بصحرای محبت چو گان مراد عشق باد
 کنایه از مرشد فضل ازلی تن آتش زده سوخته کورا اشارت به باد است گذری بر سر ایوان
 تو یابند مراد و را با یوان خلوت باشد گم شده و لها و لها عاشقان که در عشق گم شده اند شبستان
 جاے شب باشی مراد دل در هم شده سرگشته و خراب زلف پریشان که جذب محبت هر کس یعنی
 هر عاشقی در ایام تو دور دور محبوبیت تو خاکش شده در وادی هجران تو یابند علقه جانسپاری
 او غیر از جدائی تو نباشد هر دل که جنون از سرگیسوے تو گیرد - گیسو مراد راه و طریق یعنی هر
 که جنون از راه طلب پیدا کرد در سلسله زلف گره سان تو یابند سان مانند یعنی مقب
 و گرفتار جذب محبت تو یابند آفتان اشاره بعاشقان طلعت خورشید چهره تو و این خطا
 محبوب است طالع شده از عطف گریبان تو یابند از گریبان تو یعنی از پرده حجب بر نمایان
 مشاهد کنند کسی یعنی عاشقی اقبال جمالت بوجه مشاهده جمال تو افتاده سحر که
 شبستان تو یابند سحر گاهان افتاده در گاه تو یابند استغرق مشاهده جمال تو هر خون
 که در ایام هجایون تو ریزند هر عاشقی که در دور تو کشته شود جوشان بدل ساغر و میدان
 تو یابند جوشنده در محبت و خروشنده عشق تو میدان خانه می چون قلند ان کنایت از خم
 و صراحی و از ساغر چیزے که در مشاهده انوار غیبی کند و نیز روست معشوق از خم و صراحی وجود معشوق
 هر دل که کبابش ز تنناے تو سازند هر دلی که در عشق تو کباب کنند و غرق خون سازند بریان
 چو کبابش بسیر خوان تو یابند سر انجام همچون کباب بریان و سوزان خوان محبت تو یابند فر و در حشر
 شهیدان تو یعنی عاشقان تو که کشته تیغ عشق تو اند قال من عشق و عفت کتم و ما فسادات شهیدان
 در بان کنایه از ابلیس که حاجب خلوت است وحدت است یکران اسپ هم یکران جذب محبت عشق

طه این غزل تمام و کمال در رخ سوز نیست ۱۲

۱۲ جانبد

عزل - اے بسیر دولت باقی باوب یاقتہ اندہ و طلب باش کہ آئنا به طلب یاقتہ اندہ
 اے براد تصوف کہ طریقتہ درویشی است سر اسر است ابو حفص گوید التصوف کلہا ادب
 لکل وقت ادب و لکل مقام ادب و لکل حال ادب فمن لزم ادب اکا و قات بلغ
 مبلغ الرجال و من ضیع الا ادب فهو بعید من حیث یظن القبول تصوف ہلکہ آداب است
 کہ ہر وقتہ و مقامے و حالے را ادب است ہر کہ ملازمت او باوقاات کند بدرجہ مراد است سہ ہر آداب
 ضائع کند و دور باشد از پندار نبردگی و مرد و باشد از گمان بدرود بقبول حق تعالی و ادب کا
 مردان ذمیت قال اللہ تعالیٰ و الحافظون لحد و داند و آداب برد و نوعست ظاہری باطنی ظاہری
 ترک معصیت نہرا کہ اگر کسی در نظر مردمان معصیت میکند و شرم ندارد و چون نظر مخلوقان مساوی میکند اورا
 بے ادب گویند پس ہر کہ در نظر خالق کہ آفریدگار ہمہ است معصیت کند بے ادبی بود پس انکہ ترک معصیت
 نمیکند از وہ وجہ خالی نیست یا اعتقاد او انست کہ خدا اولئے بیند و این اعتقاد کفر است و اگر میدانکہ
 قدرے بیند باوجود این ترک معصیت نمیکند نہایت خوفی و بے ادبی بود اکنون بدانکہ ادب نوع
 ظاہری و باطنی ظاہری ترک معصیت یعنی جملہ اعضا و جوارح خود را در حفظ شریعت دارد و در خود
 مامور امور شرعی داند و ادب باطنی صفا باطن از جمیع صفات ذمیرہ ظاہر و باطن سرا و علانیہ سخن
 مشغول باشد کہ اکاذب مع اللہ فی البیت و العلامتہ و ادب طریقیہ نبویست کہ قال اللہ تعالیٰ بی جان
 تا دیہی پس تحقیق ہر کہ بے ادب باشد بخدا بار نیاید چنانچہ نقیست کہ روزے بایزید بسطامی گفت کہ بعضی
 از اصحاب خود را کہ بزخیر و بیایکہ برویم بدیدن سر کہ خود را بولایت زہد شہرت داده و مردم قصد زیارت
 او سے کنند چون رفتند آن مرد از خانہ برون آمد و مسجد اندر آمد و آب دہن خود بسوسے قبلانہ
 سلطان چون آن حال بدید سلام تا کردہ بازگشت و گفت این مرد بے ادب از ادب رسول امین
 و این ادب رعایت نکرد پس چگونہ امین باشد بر عوی زہد و ولایت و معرفت این عوی ادب است
 ایچہ عشق تہذیب عشق اب برد ادب و جد اسلاف حسب شرافت کہے چون علم زہد و تقوی
 و عشق تا توانی در حصول عشق سعی نما و از یاد خدا جدا مباش ہر کہ درین راہ بملاتب رسید بدولت عشق
 رسید عجب خود بینی را ترک دہ کہ این سعادت توفیق بہ خویشی و نسیب نیست از نیجاست
 چونکے غائر طبیعت ہنر بود چہ پیمبر زادگی قدرش نیفزود چہ ہنر نما اگر داری نہ گوہر گل زخار

عزیم عزیم نیز شرح موجود یاقتہ شد

عزیم عزیم نیز شرح موجود یاقتہ شد

ابراہیم ز آفرین و دم از خویش مرن خود بینی بگذر دست غفلت مشولے گرفتار غفلت میباش و اگر مبتلا مرن
 غفلت مانده که فی قلوبهم مرض باید که بد او آن کوشی که این العیلاج با ضناده یا یعنی ذکر کردن حق بشمار
 اذکروا للذکر کثیرا لعلکم تفلحون فا ذکر الله قیاما و قعودا و علی جنودکم قال ابن عباس
 ات بالذکر اللیل والنهار فی البر والبحر والسفر والحضر والغنا والفقر والمرض والصحة
 والسر والعلانیة و ذکر بر سه نوعست لسانی قلبی و روحی که ذکر لسان سوسته و ذکر القلب سوسته و ذکر الروح
 راحه و بر سه ذکر وقت مخصوص نیست هر وقت که خواهد کند اما بهترین اوقات شب است بچند نوع اول
 فراغت دل از مشغول کارها - دوم دوری از ریا - سیوم شب بیداری که یا ایها المرسل تم الدلیل و
 هر فیجی که دوستان حق اشد است شب یا بسحر که امیدوست خطای عشق ارباب حضور عاشقان و مشتاقان صفا
 مشایخه معشوق که صفا بخش دل عاشقانت و شب نیم شب منزلت مرتبه قرب غزل

آن کیست که ز روئے کرم با ما وفا داری کند | بر جای بد کاری چون بکیم نگو کاری کند

معنی آنست که کیست آن کس که از روئے لطف و کرم درین حالت پر ملالت رفاقت مانا مید و بر چوین
 پر معصیت رسیده نماید و ما را بمراد او رساند که ما للغریب سوی الغریب انیس قوله

گویین

اول بیانگ چنگی نے آرد بدل پیغام سے | وانگہ بیک پیمانہ جو با من ہوا داری کند

اول بیانگ چنگی نے اول آیات و اخبار و اقوال سلف که مشابره بود با شد آرد بدل پیغام
 سے مراد بهار رساند و تشکین دل حزین این مسکین نماید وانگہ بیک پیمانہ سے بعد بیک جام عشق
 با ما وفا داری کند ما را دے نماید قوله

دلبر که جان فرسود از و کام و دم نکشود از و | نومید نتوان بود از و باشد که دل داری کند

دلبر که جان فرسود از و یعنی محبوبی که جان این بیچاره غمین در شد اند و بلیات عشق او بفرسود
 کار دم نکشود از و وسیع کشایشی ازان بکار من رو نمود و نومید نتوان بود از و با اینهمه از جناب
 محبوب امید منقطع نتوان کرد باشد که دل داری کند شاید که روزی بدلداری این دل داده کوشد
 و رسے نماید که لا تقنطوا من رحمة الله قوله

گفتم که نکشود از من طره تا من بوده ام | گفتا منش فرموده ام تا با تو طراری کند

طره پریشانی و شداید عشق یعنی روزی بان محبوب عرض نمودم که سے دلدار غمگسار ازان روزی

که گرفتار دام عشق تو گردیده ام تا حال نبوسم روستی خلاصی ازین شدائد و بلیات نیافته ام
 گفتا منش فرموده ام تا با تو طاری کند گفت اسے محبوب من این شدائد و محن را بنام تو نامزد
 کرده ام تا بتو عیاری و چالاکمی کند - قوله

پشمینه پوش تن خوگر عشق نشنیده است | از مستیش منز بگو تا ترک هشیاری کند
 پشمینه پوش تن خوگر هدمرانی گرفتار بخت جدال شاره بنکر کز عشق نشنیده است بو که از عشق
 بوے بشامش زرقه یعنی محروم عشق است از مستیش رمزے بگو از مستی شراب عشق اندکے با او
 بگو تا ترک هشیاری کند تا ازین زهد و ریائی باز آید قوله

چون من گدای بے نشان بود یار چنان | سلطان کجا عیش نمان بارند بازاری کند
 گدای بے نشان مقلس بے سرو سامان یاری چنان یعنی سرور محبوبان سر سر استغنا سلطان
 کجا عیش نمان بارند بازاری کند اسے بادشاه کے بارند بازاری عیش نمان کند و او را در خلوت
 خاصش بار دهد قوله

زان طره پرچ و خم سہاست اگر بنیم ستم | از بند زنجیرش چه غم آنکس کہ عیاری کند
 زان طره پرچ و خم است جذب عشق تو کہ سر اسر شدائد و بلیات است سہاست اگر بنیم ستم اگر
 جفا ہا دیدم دستما ستواتر ہا میرسد بر ما آسان است او ملول نمیکردم بہ تنگ نمی آیم چرا کہ از
 بند زنجیرش چه غم آنکس کہ عیاری کند کہ مر عاشق را ازین تحمل شدائد و بلیات غم نیست کہ
 عاشقی رنج نیست مرد از البینہ احتست ہ سلسلہ بند است شیرازا بگردن ز پورا است ہ قوله

شد لشکر غم بے بعد از بخت می خواہم مدد | تا فخر دین عبد الصمد باشد کہ مخواری کند
 بے بعد دے نہایت عبد الصمد کنایہ از مرشد کہ بحق باقی باشد قوله

با چشم پر نیرنگ او حافظ مکن آہنگ او | کان چشم شوخ و شنگ بسیار کاری کند
 یعنی اسے حافظ خیال و عشق آنچشم جادووانہ او مکن کہ آن چشم جادووانہ شوخ و بیباک و سر اسر کار است
 کہ شیوہ او ہمین است کہ ہر کسے کہ پیش او آید اول بنگاہ آشنا دل او بر باید بعدہ بنظر قہر بخاک کیان کند

غزل

آن یار کز و خانہ مار شک پر ی بود | سرتا قدمش چون پر می از عیب بری بود

یاریست
 یار شوخ
 اسے این قول در شرح موجود ہے

ضمیر شیرین بران یار فروکش کنم این شهر در سیم شهر اقامت کنم و شهر کنایه از دنیا و وجود بنویس
 لذت شایه بیچاره اشاره بل یارش سفری بود که آن تجلی نمود اگر دید و محقق شد تنهانه ز راز دل با
 پرده بر آینه آویخته تنهانه این راز دل با که کنایه از عشق است اشتهار یافت و مشهور گردید بلکه شیبوه
 از ابتدا پاره دست که عاشقان را رسوا میکند و در معرض انتقامی گزارد حسن جمال صوری اوب حسن اخلاق
 صفا صفا نظری معرفت نیگ و بد دوست و دشمن و صادق و کاذب معنی بیت آنست یعنی آناه
 خردمند که درین است با وجود صوری و حسن خلاق همیز نیگ بد دوست دشمن صادق و کاذب است چنگ
 دست نشانی ضمیر شیرین به محبوب اختر بد مهر طالع تا فرجام بدر برود جدا ساخت آری حکیم گردش و غریب
 اسی رفع گردش فلک نتوانستم کرد قوله عذرش بنیه معنی آنست که اسی دل من چون تو غریب بینوا و مفلس
 هستی اگر محبوب با حوال تو ملقت نشد معذورش و آنکه او سلطان کشور حسن است تو گدا و بادشاهان را
 بگدایان بچرخ بادشاه کامران بود از گدایان عار داشت اوقات خوش آن بود خوش آنوقت
 و عمر فرزند آنکه با دوستش بیست و هفت در مشا هده دوست گذشت بی حاصلی لایفیع در دهری
 تصدیق و بیخ لب آب گل سبزه مقام دنیا که چون لب آب محل عبرت است که سبزه نشین
 بر لب جوی گذر عمر بنان و گلها بی مصنوعات در شکفته و چون سبزه فرحت افزای نظار گیان است
 این گنج گنج که اشاره به مشا هده محبوب را بگذر سے بود ثبالتی و قرار سے نه داشت قوله

در صحبت دوستی

خود را بکشید بلبیل ازین غصه که گل را	با یاد صبا وقت بحر جلوه گری بود
--------------------------------------	---------------------------------

بلبل عاشق گل محبوب با و صبا ملک الموت وقت سحر آخر شب مراد دم و اسپین یعنی از غیرت آنکه
 دم و اسپین بیان طالب مطلوب ملک الموت واسطه میشود عاشق خود را میکشد چه باشد پیش ازین
 از جلوه مشوق دگر به هر ورگرد سه دیقان نچسبده میوه باغ + خواهد که بر ایگان خورد باغ + گنج
 سعادت مشا هده عرفان تبین برکت غزل

آنکه رخسار تر از رنگ گل نسرين داد	صبر و آرام تواند بین مسکین داد
-----------------------------------	--------------------------------

نسرين نام گل خوشبو و سفید گیسوس قسم است از مویله زلف مراد عشق متطا و ل
 دست درازی و اوسن نمکین داد مراد باضات توان رسانید فر با و نام پهلوان کیکا و س شاه ایران
 زمین نام سنگ تراشی که عاشق شیرین معشوقه خسر شده بود چون آن مبیعد یا فستن شیرین

در صحبت دوستی

در میان کوه راه برد و کس افرستا که دروغ با او گفت که شیرین ببرد بشنیدن این سخن و از آنکه او گفت
 و جان شیرین ادر کج قناعت القناعت کثر الیفنی القناعت الکفارة بالموجود و ترک طلب المفقود آن
 اشاره بکنج زرا این اشاره بقناعت از ره صحت نظر بظاہر پیوست مستغرق لذات او شد
 عمر خودش کابین او عمر خود را مراد او در وجه کابین اداے خود بجهت بعد ازین بحال انسر و بلند
 محبوب حقیقی فروری نام ماه بهار معنی این مصرع آنست خصوصاً اکنون که بآب پاشی لطف و
 فضل الهی چمن دل طراوت و تازگی گرفته و گلها می شا هایت در در و نموده قوله در نعم و غصه الخ
 یعنی اے قوام الدین از تو ادر می طلبم که فراق رویت دل مرا در نعم و غصه دوران انداخت
 که از آن خون گردید -

غزل

ابر آزاری بر آید باد خور فدی وزید	وجه می میخواهم و مطرب که میگوید رسید
آزار نام است ابر آزاری ابر بهاری	وجه حشر مطرب که میگوید اے مطرب که سر میزند قوله
شا هان در جلوه من شرمسار کیدام	اے فلک این شرمساری تا بکے خواهم کشید
شا هان تجلیات جلوه ظهور من شرمسار کیدام	چیز نیست که نشان ایشان کنم قوله
مخطبوط است ابروی خود نمو باید فروشتا	باد و گل از بهاسه خرده را باید خسرید
جوو یعنی بخشش و نیکی معنی بیت آنست که درین زمانه که قضا الرجال است و صاحبکے	که عارف کامل است در نظر نمی آید بهر کس التجا نباید کرد و خود را بے آبر و رسوا نباید ساخت مگر
همین که خرده زد و تقوی را باید فروخت شراب عشق و شایده معشوق باید خسرید - قوله	
غالباً خواهد کشود از دو لقمه کار که کوشش	من نمیکروم دعا و صبح آیین میدیدم
غالباً اکثر البته دولت مساعدت نعت و کشودن کار کنایت از حصول مطلب چرا که من دست بعا	بر آورده بودم صبح که هنگام استجاب است میدیدم این دلیل است حمیده و قاسم است
پسندیده بر حصول مطلب قوله	
و انم گر چاک شد در عالم رندی چپاک	جامه در نیکنامی نیز نمی باید درید
یعنی اگر در رندی که کنایت از میثاق است رسوائی عالم شدم باکے نیست اما باید که بحال در نیکنامی	نیز مشهور باشد قوله - با بے و صد هزاران خنده گل آید باغ - یعنی محبوب من

بالب خندان گل مثال در مجلس دل نزول نمود علتش غیران را نخواهد شد که گریه ما را استماع نموده باشد قوله

این لطافت کز لب لعل تو من بگنم گفت | وان تطاول کز سر زلف تو من بیدم که دیدم

لطافت سخنان لطیف لب لعل تو یعنی عشق تو که گفت یعنی عاشقی هیچ نگفت تطاول دست درازی اشاره بشدائد و بیایات از سر زلفت یعنی در عشق تو که من دیدم که دید آنچه من کشیدم هیچ عاشقی نکشید قوله

عدل سلطان گزیرسد حال مظلومان عشق | گوشه گیران راز آسایش طمع باید برید

سلطان محبوب گزیرسد حال مظلومان عشق بفریاد حال عاشقان بگوشه گیران راز آسایش طمع باید برید عاشقان را که از ما سوا گوشه گرفته اند امید راحت منقطع باید کرد و محتمل که چون عدل محبوب بفریاد عاشقان نرسد زاهدانرا چه امید راحت قوله

تیر عاشق کس ندانم بر دل حافظ که زد | اینقدر دانم که از شعر ترش خون میچکد

تیر عاشق کس ندانم بر دل حافظ که زد یعنی تیر عشق که عاشق کس است اینقدر دانم که از شعر ترش خون میچکد سخنان او گواه حال اوست که اینچنین سخنان غیر از خسته دل نیاساید غزل

اگر خدای کس را یک گناه بگیرد | زمین بناله در آید زمانه آه بگیرد

بگیر و مواخذ کند برابر است که و کوه پیش حضرت مولا که عصیان اندک قلت طاعت کوه طغیان گناه یا کثرت طاعت کوه بچشد با کثرت معاصی عفو کند گناه بگیرد یعنی با قلت طاعت مواخذ کند یا بگناه سهل مواخذ کند که ماه بر فلک از شومی گناه بگیرد گویند علت خسوف یک کثرت معاصی بندگان است بر آن نمود قمر خود خسوف میکند تا بندگان از قهر الهی ترسند بدانند که این بیچارگان با وجود عدم ترک امر الهی از قهر این نیستند و لای بر ما که شب روز در معاصی میگذریم فروار روز حشر که داد خواه بگیرد مظلومی که دانست که تو گرد که و دل عهده گام خصیت مشا به حد رود یعنی آن محبوب راه بگیرد مانع راه شو شاه محبوب حقیقی بیدلان عاشقان زهره قدرت یا اطاقت پیش راه بگیرد یعنی مزاحم نشود غزل

اگر نه با ده غم دل زیاد ما ببرد | نهیب حاوشه بنیاد ما زجا ببرد

اگر با ده عشق رقوم غم را از لوح دل تراشد پس قریب است که غارتش بنیاد وجود ما را محو و مخدوم گرداند قوله

له این غزل در شرح دیوان حافظ در باب غم و غمزدگی در غزل ۱۲
رو آورده اند به اشک در این غزل ۱۲

وگر نه عقل بستی فروکش است سگر	چگونه کشتی ازین ورطه بلا ببرد
عقل صومستی سگر فروکش لنگرید دگر شو ورطه مقام عشق - یا بد دانست که عاشق را هر دم حالت وگراست گاه سگر گاه صحرای گاه نشیب گاه فرازا اگر یک مقام باشد پس ازین ورطه بلا که راه عشق هست چگونه خود را بسلاست ببرد و بجهت نوع قطع این راه نماید - قوله	
فتان که با همه کس غایبانه باخت فلک	کسی نبود که دست ازین و غاب ببرد
غایبانه باخت غایبانه باختن چنان باشد که پس پشت حریف نطع شطرنج قرار کنند چون حریف دوم مهر روان کند و اول علم دهند که فلان مهر فلان خانه بفلان خانه روان کرد او بیاد اعلام کند که جهان و همین خانه روان کنسید همسیرین نطع حریف بیاد مات کند این بازی افاغانه نامند و ستی ازین و غاب ببرد برین غالب آید - قوله	
دل صغیفم از آن میکشد بطرف چمن	که جان زمرگ به بیماری صبا ببرد
چمن مجلس شد مرگ بهران که اشدا زمرگ است بیماری صبا اعانت عارف کامل که ازین بجز جان سلامت برد قوله	
طیب عشق منم باده خور که این معجون	فراغت آرد و اندیشه بلا ببرد
طیب عشق معالج مرض عشق باده خور برونوشی هشتغال نما این معجون اشارت عشق فراغت آرد از اسوا فرغ بخشند اندیشه خطا ببرد و اندیشهای لایعنی دور گرداند قوله	
گذار بظلمات است خصر است جو	مباد کاتش این خاک و آب ما ببرد
ظلمات راه عشق که تاریک مخوف و چشمه معرفت در مخفی محضر راه عاشق کامل که رهبر عاشقان کاتش این آتش عشق خاک و آب ببرد و وجود ما بسوزد قوله	
بسوخت حافظ و کس حال او بیا گفت	مگر نسیم پیامی خدا که را ببرد
نسیم مرشد و لطف ایزدی و عنایت نبوی خدا که را بواسطه خدا ببرد رساند غزل	
بیا که ترک فلک خوان و زه غارت کرد	هلال عید بدور قدح اشارت کرد
ترک فلک مرتع مراد عشق هر جا که در آید نیز بر سازد خوان روز ه کنایت ایام زهد و روح هلال عید شهود مشاهدت و در قدح گردش بیا که معنی آنست که خود را میگوید که بیا و اصل حق باش و چیزی	

نشان
سایه ای که از آفتابین غزل بافتند زشت شد آفتاب عشق و نور زشت

دیگر بجا طر متراش که عشق بر بگیری با هم زو آن ملک شمار کرد و این خود مستی اشارت که ایستانه وادان اه در قوله

نواب وزه و حج قبول آن کس برد | که خاک میسکده عشق را زیارت کرد

آن کس برود آن کس را حاصل شد که خاک میسکده عشق را زیارت کرد که حصول عشق نمود - قوله

مقام صلی ما گوشه شراب است | خداش خیر و یاد آنکه این عمارت کرد

خرابات فناء صفات بشری هر کو بخرابات نشد بیدین است نیز تمام توحید یعنی مقام اصلی فناست خداش خیر یاد آن کس که او را بتمام فنا رسانید نیز تمام اصلی مقام توحید است که آنجا دینی را از دینیت خدا مراد خیر با آنکه با بتمام خود سازد و دینی را نماند قوله

امام شهر که سجاده میکشید بدوش | بخون حضرت زهرا جامه را قصارت کرد

سجاده میکشید بدوش در زهد و پارسائی میکوشید و حضرت زهرا را با انگور مراد عشق و قصارت داغ نهادن و نشان کردن چنانچه گاوان بر جامه ها کشند قوله

نماز و رجم آن ابروان محرابی | کسے کند که بخون جگر طهارت کرد

یعنی نماز شایده که الذین هم منصفون صلو بهم و ایمون در حق اوست کسیکه از چشمه عشق وضو سازد و از ماسوا پس بریزد بخون جگر بجای بده تمام و نیز کنایه از کثرت گریه و غم و غمخواری طهارت وضو و پاکی قوله بر روی نظر کن ز دیده منت دار یعنی بر روی محبوب نگاه کن و ممنون دید با باش که دیده این کار از راه بصیرت کرده که مفتون اینچنین رو گردیده در حلقه بلفش جذب عشق بجان خرید آشوب بطوع و رغبت و جانفشانی حصول این پریشانی نمود که این تجارت کرد اشاره بجان دادن و اختیار پریشانی نمودن قوله

بهاسے باو که چون لعل صییت جوهر عقل | بیا که سود کسے بر و کاین تجارت کرد

حاصل این بیت آنست یعنی تا وقتیکه جوهر عقل را از دست نه دبی حصول شراب عشق و محبت نخواهی کرد سود کسے بر و حصول فائده کسے نمود کاین تجارت کرد و عقل داد و عشق خرید قوله

انغان که زر گس جماش شیخ شهرام روز | نظر بدر و کشان از سر حقارت کرد

جماش بفتح کش و بخش و جش باوی است بلفظ تازی و نیز معنی جاد و سحر و دلیر شیخ مین است بهیم شایه شیخ شهرام و کشان عاشقان چه هر چه صاف بود سلف نوزاد حریفان با دباخ و زندقه نظر از سر حقارت کرد حقیر آنست سهل نداشت قوله

حدیث عشق ز حافظ شونده از واعظ | اگر چه صنعت بسیار در عبارت کرد

حدیث عشق بیان عشق اگر چه صنعت بسیار در عبارت کرد یعنی اگر چه در بیان بسیار عبارت آرا کرد اما بلفظ سخن یا مغز سخن ز رسیدن عقل

بستر جام جم آنکه نظر توانی کرد | که خاک میسکده کحل بصر توانی کرد

جام جم یعنی پیاله همیشه که ساخته حکما بود و در از هفت فلک در و معاینه می نمود و آنرا جام جهان نامه و جام کنهان نیز می گفتند و از جام را زدن نیز در عرف میسکده و مخانه معنی آنست که اسے طالب

گنجینه اسرار آبی اگر با خبر و آگاهی بدان ما دام که این یده ظلم هر بین این خاک در میخانه محبت که سر نه چشم عاشقان بلند پرواز است کحل نگرانی هرگز نماند قلب انسان که جام جهان نماند حق است بیانی نتوان یافت قوله	
مباش بی بی محراب بر سر چرخ کبود	کزین ترانه غم از دل بدر توانی کرد
ترانه سرود مراد تقی بن مرشد معنی آنست یکدم بے حصول سے محبت و مصاببت مرشد باشد که در دنیا جز بدین دو چیز رفع غموم و بهوم و اندیشه های بلا یعنی نه توان نمود که سه چاره درد دفع خواطر محبت پیر است و بس رخسار با جوج بستن خاصه اسکندر است - قوله	
گل مراد تو آنکه نقاب بکشاید	که خدمتش چون سیم سحر توانی کرد
یعنی آن وقت براد خود که حصول معرفت است غیر زکوی خدمتش است خدمت آن مرشد کامل چون سیم سحر توانی کرد و صبا و صبح بلا زنت او پاشی و لحظه از وجدائی نه نوازی قوله	
گدائی در میخانه طرفه اکیس است	اگرین عمل کنی خاک زر توانی کرد
در میخانه استانه مرشد و مقام عشق طرفه اکیس است عجب کیمیا است که خاک از زر بگرداند کیمیا معروف چنانچه در مصرعه لائق گوید این عمل اشاره بگدای در مرشد قوله	
جمال یار ندارد نقاب پرده مری	اغبار ره بنشان نظر توانی کرد
معنی آنست که جمال یا حقیقی پرده ندارد و سلفه غبار هستی تو پرده در پیش می آرد آن غبار را پیش بنشان یعنی خود را هیچ بدان تا بحال او نظر کردن توانی و غولش را بمقصود رسانے - قوله	
تو کز سر اسے طبیعت نیروی بیرون	کجا بکوی حقیقت گذر توانی کرد
تا وقتیکه از قید خودی و بند بشریت رهایی نه یابی و فانی نیستی کجا بکوی حقیقت گذر توانی کرد در عالم عشق که گویا قوله	
بعزم مرحله عشق پیش نه قدمی	که سود با بری از این سفر توانی کرد
اے متوجه منزل عشق باش و حصول آن تا سود با کنی بسیار فایده با توست این معنی اشاره به عشق قوله	
بیا که چاره ذوق حضور و نظم آموز	به فیض بخشی اهل نظر توانی کرد
بیا خطاب بدل چاره ذوق و حضور و نظم آموز دریافتن حلاوت عشق و بیان کردن کلمات محبت اهل نظر عاشقان کامل قوله	

دل از نور ریاضت گراگهی یا سبے	چو شمع خندہ زنان ترک سرتوانی کرد
<p>نور ریاضت گراگهی یابی و تسکین نور ریاضت بر تو مابد چو شمع خندہ زنان ترک سرتوانی کرد آن وقت خندان و فرحان سرافندے راہ عشق گردانی قوله</p>	
دلے تو تالیب معشوق و جام سے خواہی	طمع مدار کہ کار دگر تو اتے کرد
<p>یعنی تو لب معشوق و جام صوری میخوایی طمع مدار کہ با وجود این بحقیقتہ توانی رسید و لذت و حلاوتی توانی پسند قوله۔ اگر چو صبح بر آری نفس بصدق و صفا اگر در عشق صادق</p>	
<p>باشی رخ مراد بخوبی مگر توانی کردہ بر مراد خواهی فیروز گردی قوله۔ دوائے غصہ دوران گرت خیال بودہ اگر رفع غموم و بھوم دنیوی میخوایی بدور بادہ گلگون مگر توانی کردہ جز بحصول عشق و محبت نتوانی نمود۔ قوله</p>	
اگر این نصیحت شاہانہ بشنوی حافظ	بشاہراہ حقیقت گذر توانی کرد
<p>این نصیحت شاہانہ اشارت بمضمون ابیات ابن غزل یا تنہا بیت مابقی شاہراہ حقیقت اضافہ بیانہ نیز معرفتہ سفر گذر غزل</p>	
بیلے خون جگر خورد گلے حاصل کرد	با دغیرت بصدش خار پریشان دل کرد
<p>بیل کنایہ از خود گل کتابہ از فرزند با دغیرت اضافہ بیانہ بصدش خارے بعد تصدیق و رخاوار اسے آن بیل را و این غزل در مرثیہ انشا کردہ قوله</p>	
طوطی را ہوا شکرین دل خوشش بود	ناگہش سہیل فنا نقش امل باطل کرد
<p>طوطی کنایہ از خود شکر کنایہ از فرزند خوش گفتار نقش امل اضافہ بیانہ مراد فرزند سہیل فنا اضافہ بیانہ مراد اہل قوله</p>	
قرۃ العین من آن بیوہ دل باویش باد	کہ خود آسان بشد و کارہ مرا مشکل کرد
<p>قرۃ العین فرزند ضمیرین یا دیش بفرزند آسان بشد پاک آمد و پاک رفت کارہ مرا مشکل کرد مارا گرفتار غم و الم ساخت قوله</p>	
ساربان رخت من افتاد خدا را مدسے	کہ امید کرم ہمہ این محل کرد
<p>ساربان دارندہ شتر چون پیدیان مراد مرشد رخت من افتاد عاجز و متفکر م چون کہے کہ رخت</p>	

اد افتاده باشد وقت مدد است خدا را حسبه بشک امید که معم که امید کردم مرا همراه این
محمل کرد و از تابعان تو ساخته ای و امنست گرفته ام قوله

آه و فریاد که از چشم مسوومه و مهر | در لحد ماه کمان ابرو من منزل کرد

لحد قبر ماه کمان ابرو من کنایت از فرزند قوله

روے خاکی و نم اشک مرا خوار مدار | چرخ فیروزه طربخانه ازین که گل کرد

معنی آنست که روے خاکی و نم اشک مرا خوار مدار که چرخ فیروزه طربخانه بدین روے خاکی
و نم اشک که گل کرده و خاکیان را در جبت و سر و کشیده پس ما را خوار مدار و به درج علیا بزرگ
تا آنچه در قوت ما است بفعال آید و این بیت نیز در مرثیه است و توجه با استعانت مرشد قوله

نزدی شاه رخ و فوت شد امکان حافظ | چکنم بازی ایام مرا غافل کرد

نزدی شاه رخ کارے نکردی که بدان بر مراد تلف بانی امکان قدرت مراد جوانی و وقت قدرت
بازی ایام مزین گردش زمانه غزل

باشد ای دل که در میگردی را بکشایند | گره از کار فرو بسته ما بکشایند

ای دل باشد که این قبض به بسط مبدل باشد و کار بسته ما کشایند یا بد قوله

اگر از بهر دل زاهد خود بین بستند | دل قوی دار که از بهر خدا بکشایند

اگر بسبب شامت زاهد خود بین که نفس است قبض وارد شده دل قوی دار جمع دار که از بهر خدا
بکشایند حسبته بقدر به بسط مبدل کنند قوله

بصفائی دل زندان صبوحی زدگان | بس در بسته بمقتاح دعا بکشایند

بصفائی دل بپرکت و توجیه بطینیل زندان صبوحی زدگان عاشقان بس در بسته بسا کار مشکل
بمقتاح دعا اضافه بیانیه دعا بکشایند بر آینه که در حقیقت استجابت قوله

در میخانه بستند خدا پا پسند | که در خانه تزییر ویر و پیا بکشایند

در میخانه بستند بستگی در میخانه مراد حالت قبض انقطاع شهو و تجلیات رویداد - پسند روا
دار در خانه تزییر و پیا بکشایند گرفتار عبادات ربانی شوم قوله

اگر بکشایند جنگ ببرد بچرخ من ناب | تا همه بچچگان زلفت دو تا بکشایند

معنی آنست که اسه هشتینان من از حالت قبض من بمرشد عرض کنید تا او گفتار بازماند و در معانی
 من شود و درین مایتم زدگی شریک من باشد تا همه مالکان بمقتضای پس رویش در ماتم آیند
 و امداد همت نمایند تا قبض به بسط بدل شود و نیز اسباب طرب از پیشم دور کنید و حریفان را
 ازین معنی آگهی دهید تا درین ماتم بمن شریک شوند و امداد همت کنند تا بمراد رسم - قوله

نامه تعزیت ختر ز بنو سید * تا حریفان همه خون از مژها بکشایند

و واقعه قبض من چون نامه تعزیت بسالکان نویسد تا از حال من آگهی یابند و در گریه زاری
 در آیند و دست دعا بکشایند و نیز دعای ایشان به هدف مراد من رسد سوال این گستاخی بمرید
 چگونه نبود جواب هنگام استمالت یگانگی رواست که عمر با حضرت عکراست و مرآت نموده
 و حضرت بیخ ناخوشی نفرموده قوله

حافظ این خرقه پشمینه به بینی من * که چه ز ناله زیرش بچفا بکشایند

این خرقه طاعت و عبادت ز نار علامت کفر مراد عدم اخلاص که موجب نامقبولیت است
 بچفا بجزر و قهر بکشایند آشکار و ظاهرا سازند غزل

برید باد صبا و دوشم آگهی آورد * که روز محنت و غم رو بکوتهی آورد

برید قاصد برید باد صبا اضافه بیانیه مراد وارد و مرشد آگهی خبر و پیغام معنی مصرع ثانی
 آنکه این محنت و غم آخر رسید قوله

بمطربان صبوحی و سیم جامه پاک * بدین نوید که باد سحر گهی آورد

مطربان صبوحی کنایت از عاشقان سر مست جامه پاک خرقه و پیراهن که اطراف و منش
 چاکه لرباشد بدین نوید که مصرع ثانی بیت سابق باد سحر گهی همون وارد و مرشد شیراز
 نام شهر که او را معموره عمر و لیث گویند چه او بانی است و قیل آباد کرده سلیمان است حافظ متون
 آن بوده اینجا مراد از شهر از مقام قرب که مقام اصل است دلیل را بهر دلیل عشق انصاف بیانیه قوله

سیم زلف تو شد خضر را هم اندر عشق * ز به رفیق که بخت هم بهمراهی آورد

خضر پیشوا و پیارسه را بهی شدم یعنی در سفر قوله

بجیر خاطر ما کوش کین کلاه شد * بے شکست که بر افسر شمشه آورد

ایات این شعر یافته نشده ۱۲

چون لفظ اضداد اللغه است یعنی شکستن و شکسته را بستن و اینجا بمعنی اخیس بر بجز خاطر ماکوشش
یعنی بسو ما بحفارت منگو و بخاطر داری ماکوشش معنی مصراع ثانی آنکه افسر شایان را قدر زنی نهد قوله

بیا بیا که تو جور بهشت را رضوان | درین جهان ز برای دل رهی آورد

که تو جور بهشت را که چون تویی را که مانند جور بهشت هستی رضوان نشانده بهشت اینجا حق تعالی
رهی بنده کنایت از خود قوله

چه آهها که رسید از دلم بخر که ماه | چو یاد عارض آن ماه خرگی آورد

چه آهها چه نیست بسیار آن ماه خرگی معشوق پرده نشین قوله

رساند رایت منصور برفک حافظ | چو التجا بجناب شهنشے آورد

حافظ منصور را بعلو درجه رسانید بسبب آنکه حافظ التجا بجناب منصور نمود و غزل

بعد ازین نسبت من در امن آن شهر بلند | که بیالای چنان ازین و حسینم بر کند

بعد ازین الحال من در امن آن محبوب اگدا شستی نام که بدین قامت خرامان مارا از پا در آورد گویند
که حافظ با شاهزاده تخت نظرے داشت و او بیچ حال حافظ نمیداخت حافظ بطریق رقص این
غزل نوشته قوله

عاجت مطرب منیت قمر قمر بکشا | که برقص آردم آتش رویت چو میپند

رقص فرحت ما موقوف بمطرب و می صوی نیست تو حجاب از رو خود بردار و جمال خود بمانا
که تا آتش جمال رو تو سپند دار مارا برقص آرد قوله

بیچ روے نشود آئینه چهره بخت | مگر آن رو که مانند بران هم سمند

بیچ روے لایق مشاهده روے تو نشود قوله

گفتم اسرار غمت هر چه بود کو میباش | صبر ازین بیش ندارم چکنم تا که چند

گفتم بیان کردم اسرار غم اسرار عشق گو میباش که تنفر و طول نشوم چند چه مقدار قوله

مکش آن آهوی مشکین مرا ای صیاد | شرم از آن چشمی به دار بندش کند

آهوی مشکین مراد خود که انسان صورت حق است خلق الا انسان علی صورته چنانچه چشم آهوی
چشم لیلے مانست صیاد کنایه از مرشد و محبوب حقیقی آن چشمی به مراد ذات که مشبه باوست

من خاکی که ازین نتوانم برخاست | از کجا بوسه زخم بر لب آن قصر بلند

خاکی سست و ضعیف نتوانم برخاست طاقت برخاستن ندارم از کجا بوسه زخم بر لب آن قصر بلند از کجا بقیام قرب و علو درجات توانم رسید قوله

بازستان دل از ان گیسو مشکین حافظ | زانکه دیوانه همان به که بماند در بند

گیسو عشق آن محبوب حقیقی و یا صحبت مرشد غزل

بزرگ بازار جانبازان منادی بشنوید | بشنویدای ساکنان کورندی بشنوید

جانبازان عاشقان منادی نداکت ه ساکنان کورندی عاشقان باید دانست که ارباب عرفان را گاهی قبض پیش می آید تا دیر می پاید خواهد این غزل در آن هنگام فرموده نداکننده کنایه از خود دختر ز شراب سرخیال سر خود گرفتن و قطع مطلق العنان شدن یعنی اسه زمره عاشقان دختره که از نامشده علامتش این دارد جامه ارذ لعل جامه سرخ دارد در بر شمتا جی از جناب نوع است از تاج که مخصوص بفرنگیان است جناب بر سر آن چون تاجی است بر عقل و دانش می برد رهن عقل و دانش است و طالبان اینجود می فریاد تا این از وی نشنوید یعنی این علامت های مذکوره بر آه آن بیان کردم تا این نماند و مستحبه او کما یبغی نماید قوله

هر که زان تلخ دهد حلوا بها جاننش هم | و بود پوشیده و پنهان بدو ز رخ در روید

معنی آنست که هر که از آن تلخ که نمر است مراد عشق مرا حلوا ای شیرین دهد که نزد ما چون حلوا شیرین است یعنی هر مرشدی که بیان معارف کلام فصیح کند به بها بیان آن نسنو و جز جان دادن اگر آن تلخ باشد بدو ز رخ پوشیده و پنهان ای ساکنان کورندی در روید و هر جا که باشد او را جستجو کنید و از طلب آن غافل نمانید و علامت های آن بالا بیان کردم و دیگر علامات می گویم و آن در بیت آخر است - غزل

بسته دارم که گرد گل سنبل سائبان دارد | بهار عارضش خطی بخون رخوان دارد

گل ز شماره سنبل زلف سائبان جناب بهار عارض حسن از عنوان کنایت از عاشق یعنی بسته دارم که ذات خود را در اسما و صفات پوشیده میدارد و چون همه ظهور ذات اوست جز تجلی ذات در عالم چیزه اگر نیست بضرورت در وجود مجاز محو و متلاشی شده و افزونی حسن ذات او

له این غزل تمام و کمال در نسخ موجود یا نقل شده است

بعشق عاشقانت سب تقاضای نظر حسن تو افزون نشود چه تا دم خون نشود روس تو گلگون
نشود قوله

لیات

غبار خط نپوشانید خوشید رخسار یارب بقائے جاودانشم که حسن جاودان دارد

غبار خط پرده اسماء و صفات که تعینات اند خوشید رخ کنایت از ذات بقائے جاودانشم که
بدم در نظر ما دار حسن جاودان حسن نهایت قوله

ز چشمت جان نشاید بر دگر هر سوئی بنیم | کمین از گوشه کردست تیر اندر کمان دارد

جان نشاید بر دجان سلامت نتوان برد تیر اندر کمان دارد مستعد قتل است قوله

خدا را او من بتان از او شخت و مجلس | که می باد گیران خورده است با من سرگران دارد

خدا را براسه خدا شخت مجلس کنایت از سر شد مگر باد گیران خورده است لطف و کرم باد گیران کرده
با ما سرگران دارد کنایت از استغنا و عدم التفات قوله

بیکان

چو عاشق می شدم گفتم که بدم گوهر مقصود | ندانستم که این یاقه موج خونفشان دارد

چو عاشق می شدم وقتی که قدم در طریق عشق نهادم بروم گوهر مقصود بطلب رسیدم این دریا
اشاره بعشق چه موج خونفشان دارد و استعاره عادت و شادمانی دارد قوله

ز سر و قد و بجویت مکن محروم چشمم را | بدین سر چشمه اش بنشان که خوش آب روان دارد

ز سر و قد و بجویت مکن محروم چشمم را مراد از قد و جویع چیست قامت و المثل یعنی وجود و یعنی از
شاهده ذات خود چشم ما را محروم مدار سر چشمه کنایه از چشم آب ان اشارت بگریه قوله

چه افتاده است این که هر سلطان معنی را | درین درگاه می بینم که سر بر آستان دارد

چه افتاده است چه واقع شد این ره عاشقی سلطان معنی عاشق نماز سر بر آستان دارد
در عاجزی و زاریت قوله

ز خوف هجر این کس اگر امید آن داری | کله ز چشم بداندیشان خدایت امان دارد

ز خوف هجر این کس بمشاهده حقیقی رسان و این خطاب بمشردار امید آن داری خطاب بمشرد
ز کوه لعل شیرین کنایت از بوسه گفتا آن محبوب گفت هوا اگر مست ایام تیزی عشق است و کمال
نرسید و اعتدال بهم رسانیده محرومی گرم مزاج هستی شکر کنایه از وصل قوله

له آن بیت که شرحش نیست یافت نشد

بفتراک زهی بندی خد از و وصیم کن | که آفتماست تاخیر و طالب زیان دارد

فتراک شکار بند ز و وصیم کن | تغافل روی مدار پس که طالب زیان دارد طالب از طلب باز میدارد قوله

چو دام طره افشانند زگر و خاطر عشق | بنماز صبا گوید که راز من نهان دارد

چو دام طره افشانند زگر و خاطر عشق | چون دام مثال را از بس که خاطر عشاقان گردد و ارباب نشسته بر نشانند قوله

چو در رویت بختد گل مشو و باش اهل بیباکی | که بر کل اعتماد نیست گو حسن جان دارد

چو در رویت بختد گل چون محبوبی قابل تو بختد او | مشاهدت تو از زانی و دلیل عشق بر کل اعتماد نیست مشاهده محبوب اعتماد نیست که بقارن شاید که مشاهده الابرارین العالی الاستقامت گو حسن جان دارد بسیار در ریاست قوله

بیشان جرعه برخاک حال اهل شوکت پس | که از جیشید کجین و هزاران داستان دارد

یعنی بر محتاجان فیض رسان جز ثمت خود غره شو که چون جیشید کجین مراد اولیای سلف بنجاک عدم رتبه اند قوله چه عذر از بخت خود گویم که آن عیار شهر آشوب استملحی کشت جان فطرا و شکر در دهان دارد

عیار که هر از نشان رود آشوب پریشان کننده عیار شهر آشوب کنایه از آن محبوب تلخی شدائد و حیران شکر و زبان دارد و پس رسانیدن هم قادر است غزل

بوسه خوش تو هر که زیاد صبا شنید | از یار آشنا نفس آشنا شنید

بوسه مراد ذکر اوصاف و مدح با و صبا مرشد و از شنید یعنی بوسیدن حاصل گوش کرد یار آشنا کنایه از مرشد نفس آشنا ذکر محبوب قوله

سر خدا که عارف سالک کج گفت | در حیرتم که با و فروش از کجا شنید

سر خدا اسرار الهی سالک عارف رسول با و فروش کنایه از خود گفته اند که چون رسول بمعراج و خلوت سراست خاص سید حق تعالی نود هزار سخن گفت بحدی سی هزار مطلق نمود که هر خاص و عام بگوی و سی هزار مختار ساخت که با اهل آن بگو و از نا اهل مخفی دارد و سی هزار نهی مطلق نمود که با هیچکس از خواص و عوام بگو و حافظ از آن سی هزار منهی میگوید من نه نام که بجا فظ که میگوید بلکه حافظ خود حیران است که با که میگوید چنانچه مصرع ثانی شعر بر آنست حال آنست که این همه از آنها ماتست نه بخودی خود دست

ت ارشاد حسن چو کجای از کف

چنانچه خود گفته است بارها گفته ام و بار دیگر می گویم که من گم شده ام این نه بخودی پویم و در پس
آئینه طوطی صفتم داشته اند و آنچه استاد از ل گفت بگو می گویم قوله

اے بادشاه حسن سایه ز درویش و اگیرا | کین گوش بس حکایت شاه گد شنید

بادشاه محبوب حسیقی سایه ز درویش و اگیر از ما که درویشم اعراض کن حکایت شاه و گدا
شنید که شاهان بگدایان ملتفت شده اند و هر بانیها نموده اند قوله

خوش میکنم بیاد و مشکین شام جان | از لوق پوش صومعه بوس ریاشنید

یعنی شام جان از عشق فرستی بهم میرسام نواز صحبت زاهدان از لوق پوش صومعه بوس ریاشنید

اینش سترانه بود دل حق گذار من | که غمگسار خود سخن ناسر اشنید

ضمیمه شین بر دل حق گذار بطریق انظار قبل الذکر یعنی لایق دل حق گذار من آن بود که زیار غمگسار
خود که از ان با غمگسار خود سخن ناسر او شنام و عتاب قوله - محرم گشدم ز سر کوس او

اگر بطلب خود فایز نشدم چه شد چه عجب نیست از گلشن زمانه که بوس وفا شنید بزمانه
با که وفا نمود او را بطلب سانی قوله - هر صبح ما جراسه من و او شمال گفت قصه وفاداری من

و بیوفای محبوب هر صبح باد شمال که مرشد است خود بیان میکند احتیاج گفتن باینیت هر شام
گفتگوی من و او صدبا شنید چه عجز و نیاز من خطاب عتاب آن محبوب مسموع مرشد است

یعنی او واقف است احتیاج اظهار نیست شنید هر چه گفتم استماع نمود و گوش نداشت
قول مرا بگذشت رفت و التفات نمود قوله ساقی بیا که عشق نداسه کند بلند آواز بلند

می گوید کافکس که گفت قصه ما هم ز ما شنید یعنی آن کس که سخنان با گفت و سخنان عشق
و معرض بیان آورد از ما شنید یعنی بسبب است قوله

ما باد و زیر خرقة نه امروز می کشیم | صد بار پیر میکند ه این ماجرا شنید

باد و زیر خرقة طاعت مخفی چون ملائمتیه نه امروز می کشیم امروز نیست پیر میکند ه مرشد
این ماجرا قصد اخفای طاعت قوله

نامر بیانگ چنگت مروز می خوریم | بس میرشد که گنبد چرخ این صدبا شنید

نامر بیانگ چنگت نه امروز می خوریم عشق بازی مابا تلقین مرشد امروز نیست بس میرشد

عاشقانه

از تبت گنبد سپرخ این صدا شنید این آوازه بفلک رسید قوله
ایار بجاست محرم راز که یکت آن دل شرح آن بد که چه دید و چاشنید
محرم راز عاشق دل شرح آن دهد دل بیان و نماید چه گفت و چاشنید در میان محبوب ما چه
سخنارنت قوله
پند حکیم عین صواب است و محض خیر | فرخنده بخت آنکه به سمع رضا شنید
پند حکیم نصیحت مرشد محض سر سر عین خیر خیر کلی به سمع رضا شنید قبول کرد و بعمل آورد قوله
حافظ و طیفه تو دعا گفتن است و بس | در بند آن مباس که نشنید یا شنید
دعا گفتن بندگی کردن و اظهار احوال نمودن بند خیال نشنید یا شنید قبول نمود بانه غزل
بر سر آنم که گزرد دست بر آید | دست بکار زخم که غصه سر آید
سر آید بیان رسید عین اراده آن دارم که اگر میسر آید بکار اشتغال نمایم که رفع این غموم
و هموم دنیوی نماید و آن نباشد مگر عشق قوله
منظر دل نیست جای صحبت اغیار | دیو چو بیرون رود فرشته در آید
منظر دل امنا و بیانیه صحبت اغیار اندیشهای ماسوس است دیو چو بیرون رود چون اندیشه غیر
از دل بدر رود فرشته در آید فرشته در اصل فرشته یعنی فرستاده یعنی نزول محبوبی و در قوله
صحبت حکام ظلمت شب یلداست | نور ز خورشید خواه بود که بر آید
حکام اهل دنیا و زاهدان و واعظان ظلمت شب یلداست بمنزله شب تاریک است که شبی
نور ز خورشید خواه طلب فیض از عاشق کامل نمابو که بر آید البته حاصل بر آید قوله
ترک گدائی مکن که گنج بیابانی | از نظر هر سو که از گذر آید
گدائی التجار حصول فیض گنج بیابانی بگنج و مسل رسی از نظر هر سو بمنظر عارفه و عاشق قوله
صالح و طالح متاع خویش نمودند | تا که قبول او منت چه در نظر آید
صالح زاهد باعتبار سحر طالح عاشق باعتبار عقارت متاع زهد و عشق نمودند عرفان کند اما باید
تا چه قبول وقت مقبول که شود که در نظر آید منظور نظر چه شود زهد یا عشق توکل الاعتماد علی الله
والا انقطاع عما سوسه الله تا که عمرشان بسر آید مرگ ایشان را در یاد آنوقت خود معلوم نمایند قوله

شب تاریک نهایت دراز تمام سال یک ۱۲

ببل عاشق تو عمر خواه که آخر	باغ شود سبز و سرخ گل بر آید
آخر آخرا لامر باغ کنایه اول بیشتر تر و تازه گل بر آید مشا هده محبوب حاصل غائی قوله	
غفلت حافظ درین سراچه غیب نیست	هر که میخانه رفت بے خبر آید
درین سراچه اشاره بذیا میخانه دنیا که محل معصیت غفلت است بخبر آید گرفتار غفلت گردد غزل	
بخت از دهان دوست نشانم نمیدهد	دولت خبر ز راز نهانم نمیدهد
دهان صفت حیات متکلمی و سر مخفی ۵ میم احمد هم اشارت برد هانت ۶ زانکه او ذات احدرا در بیانست ۷ و نقطه واحدیه قوله	
از بهر بوسه ز لبش جان مہمیدم	ایتم نئے ستاند و آنم نئے دہد
بوسه حصول آن سر مخفی و حیات جان بخش ایتم یعنی جان من آنم نمیدهد بوسه نمیدهد و کتبیل از بهر حصول استعداد قبول کیفیت کلامی که حیوة بخش است جان مہمیدم و خود را بمقام فنا و نیستی میکشم اما آن دوست من جان منی ستاند و استعداد قبول آن کلام نمیرساند که حصول آن بزیستی است و این بر طریق شذوذ در اشیا است تا سالک آن دست ندهد و این میسر نشود قوله	
مردم ز انتظار درین پرده راه نیست	یا بہست پرده وار نشانم نمیدهد
درین پرده راه نیست بر یافت سر مخفی احدیہ نمیتوان رسید پرده دار حاجب مانع یک بوسه اشاره بیک مرتبہ بچنین بوسه بیشتر چه جزویات فنا غیر محصور است روان شباب و فی الحال روانم نمیدهد جان بخش نمیکند بوسه نمیدهد قوله	
زلفش کشید با عبا چرخ سقلہ بین	کا بنجا مجال با دو زانم نمیدهد
زلفش کشیده با عبا زلف را پریشان کرده و عالم تعینات را جلوہ دادہ و خود زیر آن مخفی شد چرخ سقلہ بین بین این چرخ سفرا مجال قدرت قوله	
چندانکہ بر کنار چو پر کار میروم	دوران چو نقطہ رہ بیام نمیدهد
بر کنار سوسو چو پر کار میروم سرگردان می شوم دوران زمانہ گردش خلکی قوله	
شکر بصیرت دست دہد عاقبت ولی	بد عہدی زمانہ اما تم نئے دہد
شکر قبول دست دہد میسر آید عاقبت آخر الامر اما تم نمیدهد بعرض فنا کے کشد غزل	

نہ این دوستی که بیان از سر مخفی رسم ۱۲